

بستان جان هر گلی که تازه شکفت  
 بر طرف که صدائیت در همه عالم  
 بجز جمال محبت نکشت کشف و لم  
 بفر عشق شام مذاویح کی  
 بشهر منزل جانانه است میل و لم  
 هر آنچه دیدم جز عشق خواب و خوش بود  
 بدرسی که در عشق در سس ما او ح  
 جمال مظهر احمد جلال عین علی  
 امیدوارم فرود برهنه کند از  
 ستم فغاری سوزند بود صدیق  
 سستی ثانی فرزند حضرت زهرا

کل محبت بود آن هر آنچه بوسیدم  
 صدای عشق بگو شدم رسد و بشیدم  
 بهرتی که نظر کردم در خنی دیدم  
 نشان هر که بر گوشه که پرسیدم  
 هر آن راهی که درین عمر رفته بوسیدم  
 ز جای جستم و زان نقش سخت تریدم  
 همه بیان جمال و جلال فهمیدم  
 من این دو روز همه ممکنات بکردیم  
 بقای جسم چو از جان پاک بدریدم  
 که دست و دست کل از باغ بودی حیدم  
 که بر شفاعت او بت چشم آیدم

<p>چو بایه از تو بود عاقبت شود محمود          بهر معاطله با او ست سود اندر سود          بهر خویشی بی حاصل از جهان نرود          که او بدر که سپهر معان بجان آسود          در دلم بکلیدی و در کس که نکتود          عبار عنم کسی از آینه دلم نرود          بغیر عشق کسی عشق را چنان نشود</p>		<p>تو اصل سوده زبانی زیان کنسم میبود          تجارتی است محبت که هر که پیشه کند          کسی بگشته درین گشته راز دانه عشق          زمانه جام محبت بدست رندی داد          بنجر کلید محبت که فتح باب دل است          بنجر جمال محبت که گشت صیقل دل          چنانکه لایق عشق است در بنیام و ام</p>
<p>بها</p>	<p>بدان صفت که غفاری است عشق میگوید          نه اد عشق کسی را مجال گفت و شنود</p>	<p>وله</p>
<p>ای من هزار مرتبه کمتر غلام دل          ای من فدای سلطنت و احشام دل</p>		<p>بزنکس حد بزدم جز بر مقام دل          زانرو که جای دل بر سوخته در دل است</p>

<p>اتم الکتاب هر دو جان و فرد دل است          پیغمبر است حضرت دل از برای ما          دل مجرم است و محترم اندر حرم دوست          دل عرش کبریاست اگر نیست پس چرا          دل را که سوخت و دست چرا سوخت میکند          فردا بروز معرکه و دوار و کیهن شر          صف در صف اند یکروزات پیش صف          سناج روزگار کند کهنه هر چه پخت          کرد جهان بخت غفاری و عاقبت</p>	<p>مار اسب است یکدوره حرف از کلام دل          گوشم بود همیشه بقول و پیام دل          با اوست در حرم و بیت انحرام دل          جای خداست روز و شب اندر مقام دل          از دوست دوست در همه دم مقام دل          بر پا بود همه کرد و فتنه و خیام دل          آنجا پایاستاده به پنی امام دل          جز دل که مات ماند هام اندر دوام دل          شری نذیر بهتر و ارام السلام دل</p>
---	---

وله

و بنال دل بھر طرئی رفت می نیافت  
 در ارض شین شیند ز کیم و نام دل

ایضا

ما سگندروار اول ترک آخر کرده ایم  
 بر سر خوان جهان از نقش سیر آمدیم  
 هر چه را چون نیک سنجیدم بجز آن پیش  
 جیفان سگند مودی دینی و ما طالبان  
 خیر ما ندیم مردودانه از اسرار دل  
 بندگی سگندان مودی بردنستای <sup>بن</sup> طالبان  
 صد هزار افوس کا ندر کرمی فضل تو  
 صوفیان صاف رخسانند چون سربوش خم  
 شکرهای چند آینه بسته و مایه جبر  
 کرم میدهند مردم کوی دولت سیرند  
 با غفاری عرض عالی میگویم از روی صدق

از ابتدا بر انتهای کار ما پی برده ایم  
 بکه از تیر کاسه تقدیر تخی خورده ایم  
 هیچ را اندر حساب زمان سبب نکرده ایم  
 چون کلاب گرسنه بر گردش مرده ایم  
 بکه دلخای عزیزان خورده ایم  
 وای بر ما که نرسیده بودیم برده ایم  
 بنجمد در جای خود ما سنجیدیم خسرده ایم  
 در سفالین کاسه بی دولتان چرخ زده ایم  
 اسپه خولان در بن بنو لهای مرده ایم  
 چون زمان بارگد و بویسته اندر پرده ایم  
 آنچه باید کرد تا امروز ما ناکرده ایم

بهای بسندگی در خدمت مولی شدیم  
 از حقیق خاک تیره تا باوج روشنی  
 از شعاع روی جانان آتشی در شکل طور  
 در جواب بارنی لن آمد از حضرت جواد  
 ورنه دیدار حسد اورا بیکل یا حسدا  
 بل حقیقت گفت عبدی گفت مولی در جواب  
 ایکلی بر ساخت معمار ازل از آب و گل  
 عکسی اندر صفحہ افشکند عکاس وجود  
 از جمال خویش نقشی بست و گفت اورا بهای  
 از رخ خود آب و رنگی ریخت و انرا کرد گل  
 چشم مستش بچیز افکند به چشم بسید

وله

از مقام پست اندر عالم بالا شدیم  
 از شب بعد تا در قرب او ادنی شدیم  
 موسی جان دید و اندر سینہ سینه شدیم  
 پیرو ذات مقدس به صفت چای شدیم  
 میتوان بدین چرخ اندر عین خود پنا شدیم  
 جوی اندر بیکل تجسد و مادانا شدیم  
 بر بند نگاه و ما از لفظ کن بر پنا شدیم  
 از سواد خویش اما با اصل خود بخت شدیم  
 از بستان در کستان جانب صحر شدیم  
 با همه چون بسبلان در شورش و غوغا شدیم  
 زان نظر مست و حزاب ساغر صبا شدیم

<p>حضرت عشق آن امیر باد قاصد</p>	<p>گفت یاعبدی با کو یای یاسولی شدیم</p>
<p>وله</p>	<p>صین و لام و یا چو آمد حا و سین یا و نون گفت چون آلا در آمد در حقیقت لا شدیم ایضاً</p>
<p>ای به شهر سبایست ما را کویا با خرقه پشان فلک بچند با هم دم زدیم شهباز دست خرم طوطی چه باشد صدین شزاده ام از آده ام دلایه بستی داده ام آنجا که جبریل امین هرگز در راه من بی دوست عالم پیش ناکدانه ارزن بود مانا خدا را یاقم ملک بقار ایاقم مستم چنان از جام او خاسم چنان با جام او</p>	<p>تا این سلیمان کرد دست چون مورزیر پها چون حق مطلق با منم کردیم این خرقه فنا باشاه چون ایتم کی خوی کیرم با کدا که فوق دستان است و او هست آن یقین خدا با پر عشق آنجا پر دم در عشق دارم احسا ارزان چرا بفروشش یوسف بود عشق ما طال لغار ایاقم چون کشته ام فانی غلا چند آنکه در سنه جام او کو نید هست این از کجا</p>

<p>در هر زنی مشهور بود چون آسمان بامه بود      هستم اگر در مرز هرگز نخردم فاشه      میلم بود اندر قمار عفار باشد بار ما</p>	<p>آری اگر در چه بود هرگز نخردم جایجا      صد قریه و صد شمر چون خاک آرم زیر پا      که با عفاری دم زخم بودم کی کردم و تا</p>
---	--

## وله ایضا رحمه الله

<p>تا کی همچون سلاخن کرد سر کرد ایم      چند مانند کبوتر ایمم از بام خود      می نه شیرینی اندر راه این بکین کس      که نباشد کتر مخفی در وجود ما ز چه      چون نمائی روی عید عاشقا نشسته      که نم سلطان این ندان دنیا می عجب      بار الهام صورت انسان عطا فرمودیم</p>	<p>استخوان از چیت این کردند را کرد ایم      باز چون بازم نبرد و خویشتن میخوایم      آستین دیگر چرا هر ساعتی فشا ایم      هر زمان زیر وز بسازی کنی ویرایم      که نیم لایق سپه اسبها کنی و تبرایم      همچو دزد و خونی و خائن چرا زنده ایم      خوش بود که سیرتی بخشی هم از انبایم</p>
---	---

اندمی رسیانیم تا چند مستی حالیا	چند روزی مست کن از باوه روحانیم
وله	شد عفتاری بنده درگاه عین و لام و یا یا علی بران نفس کاند شیطانیم
<p>ببرفتاد مرا شورش و هوای محبت          ناسان کند و های و هوای شوق من آنیم          پادشاهی روی زمین که نختم          ولی که ز آهن دروایت آینه کرد          کجاست مطرب غیبی که بشید شدم من          خوش آندمی که بیج و لم پی تخمیر          شب و لم همه چون رود کشته روشن شد          ولم چونم و در محنت بود روانه</p>	<p>سروتن و دل و جانم همه فدای محبت          که در زمین بود که شوم رسد صدای محبت          اگر شماره شوم ز آخرین که ای محبت          اگر رسد بپوش صیقل صفای محبت          برای بکده مقام خوش از نوای محبت          بست پیروز در خدا الوای محبت          چشم و دست حق بدد بر او صفای محبت          چو آرزوم و کی شد ز آسبای محبت</p>



<p>چو است وقت و زلفت در عصای محبت          بیایا بدست آرا این کسای محبت          برده خود کن از جان اول ریای محبت          بیاحسبیم و بخور زردی از دوا محبت          که از خیل بسی آید از درای محبت</p>		<p>صفات نفس چو از در ز کف موسی جان          ای کسی که طلب میکنی تو مهر کس را          ای کسی که عبادات بر یا جوئی          اگر تو طالب مردی و صاحب درد          بیا که نوبت کوچ از سراچه فانی است</p>
<p>ایضا</p>	<p>دل غفاری چون آفتاب روشن باد          اگر نرسد یک ذره درای محبت</p>	<p>وله</p>
<p>بی سر و چشم و بی لب و کوشیم          راز خود از دو کانه می پوشیم          چون غیب در درون خم جوشیم          ما برویش بهان سر پوشیم</p>		<p>در خرابات مست و مد هوشیم          راز با دلبر کانه کنیم          همچوی در پیاله در طریم          دهه کاره وقت راج بود</p>

<p>قطره برود کون نقره شیم  هم قندخ بخش و هم قندخ نوشیم  چکل افشان و تیز پر قوشیم  در چشم خمر بار سرد جوشیم  دست در کردن و هم آغوشیم  دیدار او خاک خوانوشیم</p>	<p>کسل سحر از ملک طلق من است  با خرابایان مجلس انس  از برای شکار مرغ قندخ  صاف چون قلب صوفیان صفا  کلاه باپردگی عالم غیب  ناکمان و بس زبان آور</p>	
<p>ایضاً</p>	<p>گفت عفتای قاف غیب منم  خالی از سهو و شک و ریب منم</p>	<p>وله</p>
<p>ای که شاه باش طی آمد  آشکارا بر غم نمی آمد  سوی لایشی عین حشی آمد</p>	<p>گر سنده ز می آمد  آفتاب جمال حضرت دوست  پیش نابود بود پیداشد</p>	

<p>ترکمازان عبودیت کی آمد  کہ بدون اوز پر وہ سے کہ آ  کا و من بودا و وسب آ  چو مرارفتہ روید و سطل آ  راج ریحان رسید و حی آمد  خضر خندہ پای پی آمد</p>	<p>پی خوشخواہی سیا و ہشی  من ز خود پی سبب نہ انتہ  اودی بود یا کہ با یا من  ساغر باز بادہ بود سیکھے  روح قدسی حکیم مردہ ناما  گفت کی موسیٰ تختے طور</p>
<p>کر بن مسرہی کن ایراد  فاسلے کردی دم بر باد</p>	
<p>ای طیب و شغای پماران  یاوری از تو براسد پاران  باچ کشیم و تو ہمہ پاران</p>	<p>گفتم ای خضر و یاوری پاران  داوری از تو واد خواغان را  تو چو ابری و ما ہمہ شند</p>

<p>رحمتی جمله ما که کاران          بار بردار بار بردار          ای تو عیار جمله عیاران          ای تو مکار جمله مکاران          با ده در کلوی حناران</p>	<p>مختم جمله و تویی راحت          بار محنت زدوشش نابردا          نقد با از تو در عیار آمد          کتک و گفت ز ما قائل          آتشی در قلوب افزوده</p>	
<p>ایشان</p>	<p>پشتی در مالک نوران          کیبادی بکشور ایران</p>	<p>وله</p>
<p>دوسه روزیت سپهان تویم          ما همیشه آن بیان تویم          بده ایسان که در امان تویم          پروریده آب روان تویم</p>	<p>ما همه زله خوار خوان تویم          اگر کم انصاف گفته به بی          کمر چه کافر شویم در صدمه          خانه زادان باب وجد و سنا</p>	

مغز زبده  
 مغز زبده  
 مغز زبده

<p>ما چو طوطی و تو بپسوده نمان      اینده جان عزیز شد بر ما      تو هائی بهمت عالی      ساعتی پیش ما بیا بنشین</p>	<p>نطق آموز از زبان تویم      که بجان ره نما بجان تویم      ما چو یک مشت استخوان تویم      خسته و مانده و دوان تویم</p>	
<p>وله</p>	<p>باغفاری است روی از امروز      زانه کویم که راز دوان تویم</p>	<p>ایضا</p>
<p>دغمده دغمده ای سرور میان بیا      آهسته باش و سرکش کن از جنگ کش      من رندست سرگشتم چون ام چون ام      در کاره و مشغول شو که هو شیاری کوش      بزخم تور ابرم زخم در سینه تو غم زخم</p>	<p>بگذر ازین کبر و ریای کبریا ای کبریا      در پیش چنان خوشش بگذر دم از غم خدا      یک ساعتی ایجا خوشم که بارها کربلا      در دنیا چون غول شو تا بسجده سازم      در شربت تو هم زخم بودم زخم کوبم پشت پا</p>	

عو غار نم عو غار نم مولی زغم مولی زغم  
 بر فاتح خمیس بر زغم بر خواجه قنبر زغم  
 خاکم ملی در کوی تو آیم ملی در جوی تو  
 ای قبله گاه عاشقان لاوشاه عارفان  
 روز یکدین یوانه بر از خانان بیکانه را  
 در نزد خود او از کن زبمی برویم ساز کن  
 در محشر روز جزا در پای عرش کبریا  
 آنجا حسابم پاک کن ترسم اگر میان کن  
 در چشم ما و ابد به جاسم ما لایله  
 با بازمانده زادگان اندر خطر افتاده گان  
 مفت به صحت به حالت به درستی

همچون شوم سیلی زغم در کوی لا در کوی لا  
 حیدر زغم صفدر زغم دم با علی ذوا <sup>لعل</sup>  
 مستم ملی از روی تو ای صاحب چهره لوا  
 ای طجادار الامان ای طحای طحای  
 این بند و احم و دانه را سازند از بندم  
 چشمی برویم باز کن مگذار تخم مرا  
 دشمن کن از کفر با ایدت تو دست خدا  
 اینجا چه لولال کن کار یک هست از تو ترا  
 هر جا خودی آنجا به ما را کن از خود جدا  
 ای سرور ازاد کان گذارشان اندر طلا  
 ای ذوالکرم ای ذوالعطا ای ذوالکرم ای ذوا <sup>لعل</sup>

با این عفتاری پادشاه بودی در کار شو

بر جان دل دینار شوای محبتی ای مری

## وله اینست رحمه الله

ولا زمین ادب بوس پیش شاه ارادت

ز سر برانکین تاج کیان اگر شاه ای

بد زمین محرم بنم آفتاب محبت

هزار ساله قدم در طریق آن گنجد

نفوذ یافته اگر سالکی دمی با دوست

عجب جان آثوب وقت نه است ایدل

وجود خویش تیر کن که با وجود شوی

ارادت است تو را به نما بسوی خدا

ارادت است کاستان ابدت بهشت

بیر کوع وجودی غیبی که ارادت

بسر که از نند پاره کلاه ارادت

بر آسمان کرم نیست غیر ماه ارادت

اگر کسی بچند بر تو یک نگاه ارادت

نزد شود همه دم ز دور و سیاه ارادت

خوش گذرخت کشیده است در پناه ارادت

دو جوت کسی که شود تباها ارادت

دو صد ثواب نیز و یک نگاه ارادت

هزار یوسف مصری اسیر چاه ارادت

علی است صاحب آج و سر شاه ارادت

شوم مقیم ازین پس بیار گاه ارادت

## وله ایست

ولایان نظری کن بر روی یار ارادت

برون ز خود سفری کن کوی یار ارادت

چو آب روشن صافی و پاک باش و دان

فغان و خیزان از سر سجوی یار ارادت

چو جام باش سبک سیر و کف یاران

چو باوه باش کران در بوی یار ارادت

ولا بخت شب و روز اگر هر منده

همیشه باش تو در پای و نهوی یار ارادت

شتر سوار بریز زمین مباحش ولی باش

نبرد بان چو شتر فاش سوی یار ارادت

بریز بار شتر و بار خار میخورد و سیرد

به دیار تو در جستجوی یار ارادت

زبان به بند زهر گفتگو در این عالم

همیشه باش تو در گفتگوی یار ارادت

بشست جت نظر افکند ام هر سونے

مظاهرند و مغرور روی یار ارادت

علی است یار ارادت علی دیار ارادت

علی شعار ارادت علی دثار ارادت

وله



هزار گل به دردی ز خاک کدر  
 و کجبار هیولا ز راه خود بتاسینه  
 کرد عالم کردی عیب کرد روان  
 جمال مسطبی صاف شو چو آینه  
 یاش بی کنه و از کسی مکن پروا  
 بت هر کس کل باش اگر کلی جوئی  
 بان استر مرت باش و عفرین  
 شود چو شیر شاه جمله جانوران  
 پیاده کردی دوات رخ شود فرین  
 جواد دوست طلب که تویی کریم و جواد  
 چو ز خالص شو چون محک بیدان است

اگر رسد بدش کدم از بهار ارادت  
 عیان شود ز دل کرد مرد کار ارادت  
 کجوی سوطن اصلی سوی دیار ارادت  
 صفا و صدق بجز جا بود قرار ارادت  
 اگر هزار بر نخت بیامی دار ارادت  
 اگر بیات خلد صد هزار خار ارادت  
 اگر بدوش نهدت زمین یار ارادت  
 اگر شود به بیابان سکی شکار ارادت  
 به تخته پل نشیند شه سوار ارادت  
 مجاوران خدا یزد در جوار ارادت  
 بسا و قلب شوی در دم عیار ارادت

<p>خلیل وار ترس بر و بنار اراوت شور کوه شود که از شمار اراوت</p>	<p>اگر زاتش دوزخ طالت است تو را صبور کوه کند صبر در بلای محبت</p>	
<p>ایضا</p>	<p>بود شمار اراوت علی مشو بکراه رسانت براه اگر شوی با سراه</p>	<p>وله</p>
<p>شمت و ملک سر فر از میر و لایت که آگت همه سر بر خمیر و لایت خمیر کیر بدت خدا خمیر و لایت بهر خویش شود کرد می اسیر و لایت هر آنکه دست بداده بدت پر و لایت چو بنشت بند شکر کیر و لایت ز ترک اولی از دفتر و لایت</p>	<p>اگر خدای پرستی بگوز شیر و لایت ز هر چه کونی و اندیشی ای پر شدا سر شد است با سر اغب خویش ثنا در اینجهان پر از قیدت و آزاد است ید اند است به راه او بر حالت شمنشان حقیقت بچلش خوردند چیزان خط آزادی همی خواهند</p>	

<p>ملک باقی مالک رقاب و شاه بود خوش آمدی که شود مهدی آشکار و پند</p>	<p>بشرفانی اگر بوده از قهر و لایت جلال و منزلت و قدر و دار کبر و لایت</p>
<p>وله</p>	<p>علی است مهدی باوی که ظهور و بروز شد آشکار و لایت هر کجا چون روز</p>
<p>بیا بیده من در بحر ظهور و لایت کجاست موسی عمران کجاست او پند تمام اشیا خلقت شدند از نظری کسی به تیغ برده سر اسیر قادر و کاس سین نکال بشیر و لیر چیره شدند و کز هر سن نخس را اگر فرمود هزار شیر سید که کجک جسع شوند</p>	<p>که تا بیسی روشن جهان نور و لایت ز هر شهر مستحلی حبلای طور و لایت که کرد و شد ز هی سر سری عبور و لایت بزیغ تیغ هند سر شه شکور و لایت بداوه داد تن و دم نزد صبور و لایت ز هم دریدی شیطان سک غمور و لایت بدخته بکش باد و شاخ مور و لایت</p>

<p>پی حیات و میدان گرفت صورتی است          بقدر قامت این بی گناه عورتی است</p>		<p>امید دارم روزیکه بر همه اموات          فضل خویش کنی جامه پوشاند</p>
<p>ایضا</p>	<p>علی است سائر عورت و علی است نارنج صورت          علی تحت بی طور و علی حقیقت نور</p>	<p>وله</p>
<p>از آنکه بسنی انجاریس نام حقیقت          پیمبری تو بیاور و بیا پیام حقیقت          رسان بطور خوشایند و سلام حقیقت          بمن نمود صفتی پیش صفا نام حقیقت          که تا خبر شوم از ستر این پیام حقیقت          بخواند سوره از دفتر کلام حقیقت          چو از نبود بود آدم علی دیدم</p>		<p>بیا و سیر کن ای دیده در مقام حقیقت          شناختی چو ستار اسم ای بیسنا          پیام او چه رساندی ز جانب ما هم          سحر کمان چو بر است دید ناظر عینی          بخت ساد و گویم اقدابا امام          که تا کمان بگردشید امام قامت          چو در کوع و سحر آدم علی دیدم</p>

<p>وله بجزو حتم و تهنه نمودن طعن        که میت غیر علی در همه زمان زمین        هم او طبیب شود آیت سرالین        از دست محنت و شادی از محبت کین        هم او دعا کند و خود کسی کند این        که گشت آدم نهد آن خلف عین        علی صفات من الله خالق الارضین        ولی چو عین که اورا بخرد کس تعین        علی کلیم و علی عیسی بن روح این</p>	<p>نماز چونکه با خزر رسید امام حسین        شادتی است مرا ز این امام روحانی        هم او بستر بیماریت بخواباند        از دست قهر و زور و لطف است در آن        هم او دست بر سر منم او دست بر سر آن        علی چو ز او ز جو استرون آمد نام        حوا را راده و آدم شیت حق دان        علی چو آیند عین اذران پیدا        عیبت آدم اول علی است نوح و نوح</p>
--	---

سوره نازای

<p>ایضاً</p>	<p>علی محمد مرسل علی علی ویلی        علی علی علی علی علی علی</p>	<p>وله</p>
--------------	--	------------

علی حسین حسن در صفت دو بچه شیر

علی است جعفر موسی علی رضا و تقی

علی است مهدی هادی که ظهور برود

هر آنچه کردند این رو بهان بجد و پند

بی چو بیرو لایت ظهور پیدا کرد

بی چو پیر لباس قدید در پوشد

ز سر پیر جوان آگه هم ولی خوانم

کجاست هم نفسی تا که راز دل گویم

علی است عابد با قدم پاوشده و ای

علی تقی حسن عسکری امام میر

که بر خلائق رو باه شده بود چون

سزایشان بدید باز این غضب پر

جهان بر غیبت زد کردش و تاثیر

جوان شود ز سر روزندگی کند که

کسی که پیر و جوان راز هم در پی

که در میان ز چه پیدا شده است این

وله

علی کی بیایه بر آید از مهدی

کسی شکافدار در میان مهدی

ایضاً

خدا چو کرد علی را علی شد آسوده

که کس نخورد هرگز بشک آسوده

<p>چو آفتاب برآمد نماز ساید بجا      علی بحسن در آمد حداش حسن گفت      علی منصور شد شد بهشت عکس پذیر      علی زبند در آمد چو شیر گزیده      گناه خلق همه طعمه شد فرو بردش</p>	<p>چو ماه سرد ز نیت ظلام کی بوده      ولی تبارک کفتش درست فرموده      علی منور شد شد به حجیم فرسوده      چو شیر گزیده و طعمه اش نابوده      باز م آن سگم و اشتها و آن بوده</p>	
<p>وله</p>	<p>ایا عفتاری عفتار ذنب ناد علی است      هر آنچه خواهی پیدا همه زیاد علی است</p>	<p>ایضاً</p>
<p>بخضر در همه راهی علی دلیل بود      علی است بر همه بسیار هو انخالیق      علی چو ساقی کوثر بود در آن مجلس      علی بهر سردانی که میکند ارد دست</p>	<p>بخی نمائی استمار جبرئیل بود      ز ذات حق صفات حسن دلیل بود      شراب همچو دم عاشقان سبیل بود      بهشت و طوبی و اهنار و سبیل بود</p>	

<p>علی سعینه نوح و کل جنیل بود  علی ز جمله اجداد اهل بیت بود  بر آورد بشهادت علی کفیل بود  پیش کثرت جو دشمنی قلیل بود  تف شعله همش منبتیل بود  چو مور لنگ فانی بر پای منیل بود  که در برابر حق منبده ذلیل بود  بروز معرکه حشر پایی علی گوید</p>	<p>علی مستم آدم به علم الاسما  اگر جلالت کمال الصفات را بسجده  اگر خدای هزاران هزاران عالم  اگر گناه همه کاینات را بسجده  طمانبای معاصی که قید کردن است  علی اگر بسند پای بر سر دوزخ  بلای قهر الهی چنان مطیع وی است  بوقت مرگ عفارسی امی علی جوید</p>
---	--

## وله فی المقطعات

<p>کین آمد نم در ایجهان ببرد بود  کز بهر نمود خویش کرد دست بود</p>	<p>زین فکر و خیال دیده و شب نغز  ناگاه کی یافت غیبی کفتم</p>
--	--



زین غمغری خصلتان رو غسلی میرزم  
 که صفاتنا برین است پنج شیر خدا  
 یکجا غمی سور کنند ماقم را  
 افنی کرازان سه جام نوشد در حال  
 یکجا غمی صبح کند سردم را  
 نوشد کرازان سه جام بپزید بپس  
 یکجا غمی ز نسینه شوید غم را  
 کرکین کرازان تا خط بخداد سه جام  
 هنگام صبح است مختبید بها  
 وردی که کفار کرده دلها می شا  
 تخت عرض است و جوهرش بیاب  
 زیرا که عرض هر کجا پیدا شد

وله

ایضا

وله

ایضا

وله

غم چو بدل راه یافت سیبعلی میرزم  
 فایغ و آرا او و خوشش باو نمی میرم  
 مجروح فراموشش کند مرا هم را  
 تریاق کند درین دندان سم را  
 آسوده کند ز تفرقه همدم را  
 فی الفور بجان سجده کند آدم را  
 بیرون کند از خیال پیش و کم را  
 نوشد بنظر نیاید در رستم را  
 که پیر معان نشسته و داده صلا  
 یک جرعه می درو شمار است دو  
 زان جوهر سپهر آفرینش می باشد  
 جوهر ناچار هر سرش می باشد